



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۱۹/۰۷/۱۴

احسان الله ارینزی

وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ...

بعضی قصه های روزمره ممکن هو به هو اتفاق نیفتاده باشند؛ اما چنان با مهارت ساخته و به هم بافته میشوند که درست، منطقی و عملی به نظر میرسند. گاهی هم شخصیت آدم ایکه این آش برایش بریده میشود، چنان میباشد که قصه خیلی خوب به او می چسپد!

من این قصه را از زبان کسی مینویسم که یک وقتی افسر خلقی بوده، بعد جهادی شده، در وقت طالبان پیش امام کدام رییس بوده و حالا با پول رشوت و جعل اسناد و ده ها غلطی دگر، هر سال یکی دو بار با زن و فرزند و اقارب نزدیک به حج بیت الله شریف میروند تا در حق افغانستان و مردم بیچاره ان دعای خیر بکنند! معروف است که این شخص تا وقتیکه دروغ میسر باشد، راست نمیگوید و این یکی از عوامل پیشرفت غیر قابل باور وی در چند سال اخیر بوده است!

این شخص قصه میکند که در وقت امارت اسلامی طالبان در هرات بوده و روزی در اتاق قوماندانی نظامی میدان هوایی هرات حضور یافته که جنرال عبدالمالک مدعی ریاست و مالکیت جنبش ملی اسلامی افغانستان، اسمعیل خان امیر حوزه غرب و عضو ارشد تنظیم جمعیت اسلامی را به طالبان سپرده و قرار بوده که تا ساعتی دگر به کندهار انتقال داده شود.

راوی قصه میکند وقتیکه قرار بود امیر به دفتر قوماندان نظامی میدان هوایی آورده شود، چند نفریکه قبلاً بخاطر صرف طعام چاشت در انجا تجمع نموده بودند، برای وضو و نماز بیرون رفته و تنها یک طالب امیر را تحویل گرفت.

راوی میگوید که امیر چون میدان را خالی می بیند، بیش از هر چیز اول گیلای آب میخواهد و چون دست هایش بسته است، او خود آب را به او نوشانیده است!

راوی میگوید وقتیکه آخرین طالب نیز از دفتر بیرون رفت، امیر از او خواست تا کمک کند که لقمه ای از نان خشک باقیمانده بروی دسترخوان بخورد، امیر در آن وقت گفته بوده که از وقت اسارت بدست جنرال شمال تا حال چیزی نخورده است.

راوی قصه میکند که وی اول دور و بر اتاق قوماندانی را سر کشید و چون کسی از طلبای کرام را در آن حوالی ندید، از امیر دعوت کرد تا سر سفره نشسته و از چیز های که باقیمانده تناول نماید و چنانچه علاقمند باشد او حاضر است که از بازار برایش نان داغ و کباب داغ بیاورد!!

راوی میگوید که امیر در اول احتمالاً از ترس طالبان قبول نمیکرد که نزدیک دسترخوان بنشیند، اما چون او اصرار میکند، امیر میپذیرد که پهلوی دسترخوان نشسته و به کمک او کمی بامیه نوش جان کند.

راوی قصه میکند که وقتیکه امیر پایین نشست، اول به چهارطرف اتاق نظر انداخت و شاک شد! روی دیوار این آبه مبارک خوانده میشد:

تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

و دریافت که واقعاً عزت و ذلت از جانب خداوند است!

میگویند که امیر روزی که عروسی پسر نازدانه خود را در قصر دختر وزیر (باغ و منزل مسکونی عبدالمجید خان زابلی سرمایه گذار معروف متوفی که حالا غضب شده) برگزار کرده بود، صدها سرمایه دار تنظیمی و قوماندان و تاجر و سرشناس و دولتی با زر و زیور و گوسفند پشت هم میرسیدند و مورد استقبال شخص امیر قرار میگرفتند،

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولی

در حالیکه دوسه صد زن بیوه و طفل گرسنه و درمانده و بیچاره با کاسه های خالی المونیمی، در آخر کوچه انتظار می کشیدند تا اگر از باقیمانده های نان چیزی به آن ها داده شود!

راوی قصه میکند و قتیکه ادم دست بسته که قبلاً خود را امیر حوزه غرب خطاب میکرد و میخواست که ولایات غور و بادغیس و فراه و هلمند و حتی کندهار را به نفع تنظیم جمعیت اسلامی مصادره کند، آیه مبارکه فوق الذکر را دید، اشک از چشمان اش جاری شد، از پهلوی دسترخوان برخاست و گفت بهتر است از گرسنگی بمیرد و علاوه نمود که واقعاً عزت و ذلت از جانب خداوند است!

من در اول گفتم که این قصه را از زبان یک آدمی نوشته ام؛ که بسیار مورد اعتبار نیست؛ اما وقتی به زنده گی امیر، غضب باغ وزیر، پول های باد آورده از کار در وزارت انرژی و آب، علاقمندی به تنظیم گرای و امثالهم بنگریم، یقین میکنیم که این قصه سخت به او می چسپد!

امیر حوزه غرب در اول مجاهد راه خدا بود و مانند ده ها همقطار دگر خود در زمین سایه و در آسمان ستاره نداشت، اما بعد از اینکه والی شد و امیر شد و وزیر شد، ملیونر نیز شد! او حالا بر گنج قارون لنگر انداخته و یک زندگی افسانوی دارد.

این را هم بخوبی میدانیم و قتیکه امیر از دست طالبان متواری شد، سربازان سرحدی ایران ساعتها او را در مرز منتظر مانده بود تا سپاه پاسداران یا نمیدانم کس دگری موافقت کند که به او و سایر گریزی ها اجازه ورود داده شود یا نه! این را نیز فهمیدیم که او را دست بسته به میدان هوایی هرات آوردند و ماه ها در بند طالبان بود. یعنی او هر دو را دید: هم عزت را و هم ذلت را؛ ولی او بگمانم حسابی پند نگرفت و صراط المستقیم را انتخاب نه نمود!

حالا که الحمدلله امیر در قید حیات است، بسیار خوب خواهد بود که اگر این نوشته بخدمت شان میرسد، از صحت و سقم آن با مردم سخن گوید. من در اول نیز گفته بودم که با توجه به شخصیت این آدم ملیونر این قصه راست به نظر میرسد؛ اما اگر چنین نباشد او حق اعتراض دارد!!